

سواران را چه شد؟

عباس گشتکاران

انتشار از موقوفه و بنیاد فرهنگی زین العابدین گشتکاران

نشریه (۲)

هدیه نوروزی ۱۳۸۴

سرشناسه	کشتکاران، عباس، ۱۳۱۴ -
عنوان و نام پدیدآور	واژه ۷/ عباس کشتکاران.
مشخصات نشر	شیراز: دانشنامه فارس، موقوفه
	و بنیاد فرهنگی خاندان شادروان
	زین العابدین کشتکاران، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	۶۰۸ ص.
شابک	۲۵-۰۵۵۵۴-۹۷۸۶۰۰۰۰: ۲۵۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	فیفا
یادداشت: عنوان دیگر	سواران را چه شد؟
عنوان دیگر	سواران را چه شد؟
موضوع	ادبیات فارسی - مجموعه ها
موضوع	ادبیات فارسی - تاریخ و نقد
رده بندی کنگره	۱۳۹۴ ۵۲۳ و ک/ PIR۴۰۰۵
رده بندی دیویی	۸/۸۰ فا
سره کتبی ملی	۴۱۲۵۸۸۲:



واژه ۷

عباس کشتکاران

ناشر: دانشنامه فارس و موقوفه و بنیاد شادروان
شادروان زین العابدین کشتکاران

لیتوگرافی و چاپ: طیف نگار

چاپ نخست: ۱۳۹۴

تیراژ: ۷۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰۰۰ ریال

آدرس: شیراز، صندوق پستی: ۷۱۹۵۵ - ۱۱۱

تلفن: ۹۱۷۳۱۵۰۳۶۹

شرح جلد از راست: ۱. رودکی سمرقندی، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی، حافظ، فردوسی.

۲. فرصت الدوله شیرازی، ابراهیم یوشی، آیت الله مجدالدین محلاتی، میرزا جهانگیر خان

شیرازی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، سیدعلی مزارعی.

۳. مهندس عزت الله سبحانی، دکتر محمد مصدق، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، عباس

کشتکاران، سیداحمد صدر حاج شیخجوادی، فریدون توللی و دو چهره دیگر: یحیی صادق

وزیری و دکتر مهدی حمیدی شیرازی.

ترانه نوروزی کودکان گرگنای

ترانه نوروزی مردم گرگنای را به فرخندگی هدیه نوروزی به یاران واژه تقدیم می‌کنیم و از آنان درخواست که درباره این ترانه به بخش «دریغ بونصرا»ی این دفتر نگاهی دیگر داشته باشند، تا از آن نگاه، واژه را بتوانند رهنمون باشند.

اما به آورده/لغتنامه دهخدا، جلد ۱۲، چاپ جدید صفحه ۱۹۰۸۸، به نقل از فرهنگ جغرافیایی، «گرگنا، دهی است از دهستان‌های بخش کوهمره نودان شهرستان کازرون واقع در ۲۷۰۰۰ گزی خاور نودان، هوای آن معتدل و دارای ۱۷۵ تن سکنه است. آب آنجا از چشمه تأمین می‌شود، محصول آن غلات و تریاک و شغل اهالی، زراعت و قالی و گلیم‌بافی است، راه فرعی دارد».

تقریبی را که ده دست دادیم، به یکصد سال پیش برمی‌گردد. گرگنا، به زبان مردم آنجا گرگ‌نای آمده است. آسان بود با زبان اینترنت درباره گرگنای امروز هم‌زبانی کنیم، اما نکته‌ای را بدانان که فرمان تجزیه لغتنامه دهخدا را داده‌اند و به راستی نام آن را این را گوشزد کنیم که به جای آن فرمان، فرمان گسترش این فرهنگنامه و آن فرهنگ جغرافیایی را دهند که هر ساله اگر نه، هر سه سال بر آن دو و فرهنگ‌های نظیر این در سخن را به روز رسانند که بیداری در آگاهی است و اگر سستیزه‌جویی حسد راهبندی نمایند، راه را بر خرد و دانایی بسته‌اند و سخن خواجه شیراز و حافظ قرآن و ادب و فرهنگ و حکمت ایران این است که:

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟
هر سر موی مرا با تو هزاران کارست ما کجاییم و ما هستی بی‌کار کجاست؟
اما استاد سیدحسن اجتهادی ما را فرمود که خود به هنگام سبزه‌ریزی فرهنگی که در کازرون به عهده داشت، برای چندین بار برای سرکشی به رونمایی گرگنای سفر کرده، مردمان آنجا را مردمی با فرهنگ و با سواد و صاحب اطلاع می‌داند. روشن است امروز گرگنای نه گرگنای یکصد سال پیش است و ما امیدواریم آن فرهنگ و روش گذشته، هنوز در میان مردم آن دیار مانده باشد و «واژه» بتواند به دانسته‌های مردم، هم پیران و هم جوانان، درباره آداب و رسوم، فرهنگ و حکمت و روایات و ترانه‌ها و نواهای آنان دست یابد و اگر عمری بود نیز، یاران واژه، سفری و گذری به گرگنای داشته باشیم با کاروان سالاری سیدحسن اجتهادی که:

ز کنج صومعه حافظ بجوی گوهر عشق قدم برون نه اگر میل جستجو داری

سخن نخست

چه سحنی بالاتر از سخن حضرت خواجه برای سخن نخست این شماره واژه:

ساقی بیار با ه با مدعی بگو انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت
خوشوقت رند مست که نید و آخت بر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت
هر راهرو که ره به حریم دشت ندر مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت
در سخن نخست «واژه ۶» آنچه را باب گفته شود، به قلم آمد و چون شمار واژه
به «۷» رسید، بهتر آن آمد که در کار واژه نوی به روشنی تازه روی برده شود و آن
روش اینکه همه صفحات واژه به یک سخن اختصاص یابد که روی به تاریخ و ادب،
شعر و تحقیق دارد و این آغاز به «سواران را چه شد» داده شد که روی به تاریخ
دارد و نکاتی از تاریخ و هم به ادب و حکمت، صاحب نظران، نه مدعیان.

«سواران را چه شد؟» اولین بار با شماری محدود هدیه نرروزی سال ۱۳۸۴

«دومین نشریه موقوفه و بنیاد فرهنگی خاندان شادروان زین العابدین کشتکاران»

گشت و به دست یاران هر چند اندک ولی صاحب نظر رسانده شد، از جمله شادروان

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی که به همان گونه که در مقدمه کتاب نیز آمده است،

سبب نوشتن آن نیز، آن بزرگمرد بود.

دیگر از صاحب‌نظران که ما را در نوشتن «سواران را چه شد؟» یاری دادند و امروز باید یادشان را گرامی داریم و به روانشان درود فرستیم، از جمله شاعر گرانقدر شهرم، سیدعلی مزارعی که نام نامی‌اش به همان مقدمه آمده است. آن روز که «سواران را چه شد؟» پا گرفت، زمستان پهلوزده به بهار بود و هدیه نوروز ۱۳۸۴ و امروز به زمستان ۱۳۹۴ و هدیه نوروزی ۱۳۹۵ همراه با شادزی‌گویان برای همه جهانیان. همراه با سخن حافظ و خواجه ماه:

ساقیا، بایه ابر است و بهار و لب جوی من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی

عباس کشتکاران

سرآغاز یکشنبه شب

۲۷ دی ماه ۱۳۹۴



دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
(حافظ)

کاغذین جامه به خواب می‌رویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد
(حافظ)

کاغذین جامه...

پنجاه شصت سال پیش، وقتی در کسب و کار ما خشکسالی می‌شد، پسر عمه من که
در خانه ما بود - گاهی به زبان می‌آورد - که اگر امسال هم خشکسالی شود، شاید مجبور
شویم بروم صابنات.

برای من ابهام‌انگیز بود که این صابنات چگونه جایی است - و از آن که پناه فقیر
فقرای ولایت ما می‌تواند بشود؟

مدتها گذشت تا پی بردم که در آن ولایت، کوهها و تپه‌ها پر است از درخت‌های
انجیر خودروه که بسیار هم بر می‌دهند، و بسیاری از مردم از جمع کردن آن عاجزند و
انجیر در کوه خوراکی مرغان می‌شود یا به خاک می‌ریزد، آنها که در ولایت خود امکان
تأمین غذای سال خود را ندارند، سال خشک را در اصطهبانات می‌گذرانند و از
انجیرستان شرق آن ولایت توشه‌ای بر می‌گیرند و اگر سال خوب شد و بارندگی به حد

کفایت بود، دوباره به ولایت خود باز میگردند با کوله باری از انجیر خشک که بهترین سوغات برای بچه‌هاست.

نه آن باشد که ولایت فارس بهشت برین باشد آنجا هم خشکسالی دارد منتهی با بیست سی سانت بارندگی سالیانه از کرمان که ده بیست سانت بارندگی متوسط آنست - البته بیشتر است. انجیر هم که میوه‌ای است دعا کرده خدائی، نه تنها در قرآن کریم یاد آن آمده، بل چون برگ آن جزء اولین ساترهای اندام مادر بزرگ آدمیزاد - حوا - بوده است (و برگ توت هم همچنین) بنابراین دو گیاه دعا کرده نه حوا نیز هستند، و هر دو به وفور خرد و سبز می‌شوند و بی حساب میوه می‌دهند، و میوه آنها در حکم قوت آدمیزاد است.

خواننده فایده همه نعمتی را داده، از آن جمله انجیر «دیم» که نه آب میخواهد و نه کبک و نه پنج باغبان و باغدار، آن وقت کام هر کس را که از کنار آن بگذرد - مثل باغهای سد بآرب، سله‌های آنها پر از میوه می‌شود.

بعدها من متوجه شدم که در مورد فارس یکی دو اشتباه کوچک کرده‌ام و به همین دلیل خود را قاصر مقصر می‌دانم و دنبال بهانه می‌گشتم که روزی موردی پیش آید که عذرخواهی کنم، و اینک این آمده، بر کتاب دوست فاضل خوش قلم آقای کشتکاران، این فرصت را به من عطا کرد.

اما آن دو سه مورد غفلت یا کوتاهی

یکی آن بود که وقتی مرحوم محمد تقی مصطفی کتاب گرانقدر اقلیم فارس را نوشت، حدود پنجاه سال پیش، من، به اشاره ایرج افشار، و معرفی گونه‌ای بر آن کتاب نوشتم و به این بهانه سخت به فارسی‌ها - همسایگان درین کرمان - خصوصاً زیدآباد و پاریز و سیرجان، ناختم، و علت فقر و ناداری و خرابی کرمان را، حملات متعدد فارسی‌ها به ولایت خودمان به حساب آوردم و بی‌امان، حساب متجاوزان حکومتی و راهزنان فارسی را به حساب مردم نجیب و هنرمند و مهمان نواز و خوش بیان و انسان دوست فارس گذاشتم، تا جایی که آقای حسنعلی حکمت، شاعر خوش قریحه فارسی (شاید در اصل فساوی) خیلی آرام و محترمانه - ولی دندان شکن - جواب مرا به شعر داد و تصریح کرد که «بابا» آن مصیبت‌ها که تو می‌گوئی ما هم در آن شریکیم،

ما هم گرفتار حکام جور هستیم، ما هم از دزدان و راهزنان رنج می‌بریم، ما هم خشکسالی امانان را می‌تزد - ما و کرمان در همه این احوال یک درد داریم.

گاه کرمان سوخت از بیداد و گاه شیراز سوخت آتش بیداد را بیگانه دشمن بر فروخت محاسب گر آمد از کرمان و تخم می‌شکست حافظ، این نهمت به کرمان و به کرمانی نیست^(۱)

این یک مورد، مورد دیگر: وقتی راه آهن تهران به مشهد وصل شد، دولت اعلان کرد که راه آهن جنوب را از طریق اصفهان ادامه خواهد داد، مرحوم گلستان که روزنامه گلستان را در فارس می‌نوشت، مقاله دلیذیری نوشت که اینک نوبت فارس است که راه آهن داشته باشد.

من هم پاریزی هم آن روزها در کرمان دبیر دبیرستان بودم و روزنامه مانند هم به اسم مفتواد داشتم - مقاله‌ای نوشتم که: نه، نوبت فارس نیست نوبت کرمان است فارس تا حالا هم چیز سته، آب لوله‌کشی داشته، دانشگاه داشته، بیمارستان داشته چه و چه داشته و ما هیچ داریم، واقعاً آن روز (۱۳۳۶/۱۹۵۷ م) هیچ کدام از این را نداشتیم.

خبر داشتم که مقالات مرا - و بود تیراژ کم - در تهران می‌خوانند. مرحاب عبدالرحمن فرامرزی مدیر کیهان، در تهران مقاله مرا خوانده بود و جوابی جانانه فرامرزانه به من داده بود که «بابا» این پیرم - که فارسی دارد، از دولت ندارد، خ مردمش ساخته‌اند، و البته اینک نوبت فارس است که راه آهن داشته باشد. من باز کو نیادم و مقاله‌ای از آن نوع که آقای کشتکاران می‌نویسند، نوشتم تا حدی که مرحاب فرامرزی متعجب شده بود.

معاون وزارت راه - که احتمالاً باید بگویم نظری خوش به کرمان داشته است - من نمیدانم که بود؟ مقاله مرا برده بود پیش فرامرزی و گفته بود اعتبارات محدود است. اگر شما بخواهید سرو صدا و دعوا راه بیندازید، دیگر این رنگتر و می‌آیند آن را می‌گیرند - بگذارید فعلاً ما اولین تراورس‌ها را به طرف جاب بگذاریم. این باستانی پاریزی مقاله‌هایش را بعضی‌ها می‌خوانند - ما حریف او نی

۱- اصل شعر را در «آسیای هفت سنگ» چاپ کرده‌ام (ص ۱۱۲). مقصود از محاسب، امیر محمد مظفر است.

درست است از کرمان به فارس آمد، ولی او هم اصلاً می‌بُدی و یزدی بود - نه کرمانی.

خود شما باید جوابش را بدهید.

فرامرزی که مردی منصف بود - و به من هم محبت داشت، گفته بود: من حریف او نمی‌شوم، بروید هر کاری می‌خواهید بکنید. و به این طریق، راه، از اصفهان به طرف کرمان کشیده شد، و با اینکه وزارت راه به فرامرزی قول داده بود که بودجه بعدی را برای راه آهن فارس پایدار خواهد کرد، چنانکه می‌دانید و می‌بینید، هنوز که هنوز است بعد از پنجاه سال، فارس دارای راه آهن نشده، و حال آنکه راه آهن کرمان به بندر عباس و بم و زاهدان هم کشیده شده است.

من نمی‌خواهم بگویم که مقالات من آن قدر قوی بوده که جلوی راه آهن فارس را سد کرده باشد - وزارت راه برای خودش سیاست روشن و معینی دارد.

درد به هوای - پیش مرچی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

با همه اینها به هر حال خودم را قلباً در این مورد قاصر مقصر می‌دانم و امیدوارم که این طلسم شکسته شود. و تراهری هست شخصاً یک بار سفری با راه آهن شیراز به بوشهر یا بندر عسلویه بکن.

یک وقت مرحوم مهدی سرای در برنامه ادبی مشاعره خود، من و فرامرزی را با هم دعوت کرده بود که در مجلس مشاعر - که دختران و پسران در آن شعر خوانی می‌کردند حضور داشته باشیم.

مرحوم فرامرزی، عبدالرحمن، به سهیل گفته: اول میان من و این بامستانی حَکَم شوید که چرا او بیخودی به فارسی‌ها بدبین است؟

من عرض کردم خدا نکند من بدبین باشم. گفت: آن راقلیم فارس تو، آن از راه آهن تو. تو اصلاً فارسی‌ها را نمی‌شناسی، هیچوقت به شیراز اماه‌ای که ببینی چه هوای خوبی دارد؟ هیچوقت به جهرم رفته‌ای که خرماي آن کام تراهری کرده باشد؟ این همه ذوق و لطافت شیراز و فارس چه طور ترا نگرفته است؟

من در حضور همان جمع گفتم: اجازه میدهید اول قصه‌ای بگویم؟ سپس ادامه دادم که یک وقت، یکی از رجال بزرگ آلمان از کلمانسو پرسید، جناب وزیر، شما که هرگز به برلن نرفته‌اید و آن مردم خوش اخلاق و آن دختران زیبا و آن خیابانهای دلکش و خوی پسندیده مردم را ندیده‌اید چرا تا این حد از مردم آلمان بدگویی و انتقاد می‌کنید؟

کلمانسو گفت: صحیح است - من به برلن نرفته‌ام، ولی، آخر مردم برلن در همین حیات خود من - دو سه بار بعد از ۱۸۷۰ به پاریس آمده‌اند...
به فرامرزی عرض کردم: ماکرمانی‌ها هم اگر فارس را ندیده‌ایم - فارسی‌ها یعنی بهارلو و قشون اسلامی‌ها در روزگار خودمان چند بار به سیرجان و پاریز آمده‌اند...
مرحوم فرامرزی گفت: هیچکس تا امروز هم چنین جوابی که باستانی داد، به من نداده است.

موارد کوچک دیگری هم هست که شاید به مذاق دوستان فارسی خوق نیامده باشد. از تصور اینکه این همه ایل و تبار برای سعدی پیدا می‌کنید چرا یک نفرتان به زبان نمی‌آورد که تناسل سعدی ممکن است مربوط به آل سعدی باشد - که ایل بزرگی و قدیمی در فارس و همه اطراف شیراز است؟ البته قصدم از این استناد، آوردن یک من خودم است، زیرا شعبه‌ای از این آل سعدی‌ها در کوهستان پاریز - در سرگؤ - مسکن دارند، و می‌گویند یک روز سعدی مهمان آنها بوده و چدال مرکب خود را جا گذاشته، و هنوز هم در خانه یکی از ایل‌سای آل سعدی پاریز وجود دارد، و زنهای نازا بدان توسل می‌جویند و دست می‌مالند - شاید که از کارشان باز شود.
موارد دیگر هم هست - مثل ثابت حافظ و محمد گلندام و اسم مادر محمد گلندام، یا شوخی با دکتر مهدی حمیدی و فرزند توللی - که اگر اندکی تند باشد - البته شیرازیها هرگز بر نخواهد تافت.

من و کشتکاران نقاط مشترک بسیار داریم، هر دو اهل تلم هستیم، هر دو محض رضای خدا قلم می‌زنیم، هر دو هرگز از قلم خود بهره سیاسی نمی‌بریم، هر دو کوشش داشته‌ایم که دشمن تراشی نکنیم، هر دو پیراهنمان در یک آفتاب خشک می‌شود، و دهها مورد اشتراک دیگر.

اما موارد اختلاف هم هست، که ضرری به کهره بره کسی ندارد. مثل او با لطفعلی خان زند هم قدم است و من با او همراه نیستم. او چند بار به من گفته است که باید به لطفعلی خان آشتی کنی. من گفتم: البته قهر نیستم، ولی این را هم عرض کنم و جائی هم نوشته‌ام (هر چند قیاس، قیاس مع الفارق است) که لطفعلی خان زند در شیراز، مثل دکتر بقائی است در کرمان، هر دو در این شهر مریدانی دارند که اگر بگوئی بروند کلاه فلانی را بیاورند می‌روند سرش را برداشته و نوی سینی طلا به خدمت شما می‌آورند اما

لطفعلی خان خارج از شیراز، و دکتر بقائی خارج از کرمان: آن به که نگوئی تو و ما نیز نپرسیم.

کشتکاران درین کتاب دلپذیر خود، از مخلص به عنوان «خواجه پاریز» نام برده است. این را باید بگویم که در پاریز، خانواده بزرگی از خواجگان هستند که نسبت خود را از یک طرف به خواجه نقشبند بخارا، و از طرفی به چنگیز خان مغول می‌رسانند - و هنوز خانواده‌ای به عنوان «چربو» ها در پاریز داریم که مدتها ما فکر می‌کردیم، به خاطر پراکندگی وضع ظاهری - با کلمه چرب مربوط باشند - بعداً متوجه شدم که اینها از همان «چرب» های هستند که در روزگاران مغولان به عنوان مأمور مالیات به دهات و روستاها می‌فرستاده‌اند.

من البته از طرف مادر به طایفه خواجه سعید پاریزی که موقوفات زیادی هم دارد می‌رسم و مادر من، بی فاطمه و پدر بزرگ مادری من «کل زیلابدین» (کریلانی زین العابدین) پسر پاشا - هم - صوفی بود و هم متولی موقوفات خواجه سعید - و صد و بیست سال هم عمر کرد.

ولی خواجه‌های معنوی و دینی پاریز منسوب به خاندان خواجه علی هستند که قوم و خویش آقا خان بود و در زمان شاه در مناره مسجد جامع کرمان تفنگ کشید و فریاد زد:

- دُور، دورِ آقا خان.

و جد او خواجه حسیب بود که دخترش را به برادر آقا خان محلاتی داده بود - و من نامه‌ای از طرف آقا خان به توصیه اولاد او دیده‌ام که به حاجی موکبی طالب بندرعباسی نوشته بود.

مقصود اینست که خواجه‌های اصلی آنها بودند - که بعداً بساط خواجگی را هم با خود بردند - و اینک در حق مخلص باید شعر سنائی را خواند که فرمود:

مر چه بینی، مر چه داری، دستیار خواجگی جمله را در آستین کن، آستین را برافشان
خواجه‌های پاریز و خواجه‌های بید خواب و خواجه‌های اوز لار از یک رگ و ریشه‌اند.

کتاب «سواران را چه شد» عنوانش از شعر حافظ گرفته شده است و من آرزو دارم که یک تن بنشینند و فهرست کتابهای چاپ شده را بررسی کنند و ببینند چه تعداد از

کتابهای فارسی هستند که به صورتی، عنوان، از ترکیبات کلام حافظ گرفته‌اند. به راستی اگر بخواهیم تأثیر کلام حافظ را در نویسندگان امروز ایران ببینیم، از حد شمار خارج خواهد شد. و من اعتقاد دارم، که نویسندگان خوب ما آنها هستند - که حداقل، یک بار با دقت دیوان حافظ را خوانده و از آن یادداشت برداشته‌اند - و یکی از آنها همین آقای عباس کشتکاران است - که هیچ بحثی و گفتگویی نیست که آنرا مطرح کند و به تقریبی یا به تحقیقی آن را به شعر حافظ پیوند ندهد - هم چنانکه من سوگند یاد کرده‌ام که در هیچ سمیناری شرکت نکنم و بر هیچ کتابی مقدمه ننویسم، مگر آن که به تقریبی یا به تحقیقی یاد کرمان - میان آمد.

کتاب سواران را چه شده، ظاهراً بخش عمده‌ای از آن در خصوص نوشته‌های ناقابل مخلص است - که در کمال استادی و در عین مرحمت و لطف و با ملایمت تمام - مثل آب روان - یک نوع نقد گونه‌ای نیز در آن هست، که البته به جان می‌پذیریم و قبول داریم:

در بند آن نه‌ایم که، دشنام بدهیم، یادش به خیر، هر که ز ما یاد می‌کند

اما کتاب سواران را به - لای نظریات گوناگون و اندیشه‌های حار فانه نویسنده آن نیز هست، و بیشتر آنچه که آقای کشتکاران مطرح کرده، دیدگاههای اجتماعی اوست، و البته بیهانه نیز یک - رد، سطری از نوشته‌های این مخلص پاریزی بوده است.

تکلیف مقدمه نویسی برای بعضی کتابها، روشن است. آدم می‌خواهد از دولت سر حافظ به نوائی برسد - هفت هشت کلمه و سبب خود حافظ را می‌گیرد و چند تا خیالبافی هم می‌کند - کتاب چاپ می‌شود و تا کلاه چینی دای. به خاطر اسم حافظ کتاب فروش رفته است.

کتاب سعدی را میگیری، راست و دروغ زندگی تازه‌ای برای سعدی می‌سازی، پشت جلد گالینگور به دادت می‌رسد - گلستان و بوستان توی جامعه ادبی گل کرده است. فردوسی، خیام، نظامی، همه و همه دیوان صاحب مرده دارند که هیچکس از ورثه آنها نیست که مدعی تو شود، چند بیت شاهنامه را زیر و رو می‌کنی، هشتصد صفحه کتاب مینویسی و اسمش را میگذاری و شاهنامه آخرش خوش است، در حیات مؤلف سه بار چاپ میشود - و حال آنکه هزار سال فردوسی صبر کرد تا خود

شاهنامه‌اش چاپ شود.

دوستی صاحب ذوق داری، کتابی نوشته، دلش می‌خواهد تو هم برایش مقدمه بنویسی - می‌نویسی، از دو حال خارج نیست، یا کتابش فروش می‌رود - یا خیر؟ اگر فروش رفت، به ریش می‌گیری که به خاطر مقدمه تو کتاب با استقبال عمومی مواجه شده است، اگر فروش نرفت، محترمانه به او خواهی گفت، کتاب بعدی خود را دقیق‌تر و بهتر بنویس، که مقدمه مقدمه نویس کنج دکان شیخ نشود و باد نکند. یعنی عیب را از خود مقدمه نپیدانی، از خود صاحب عله می‌دانی.

اما به عقیده شما چه باید کرد با کتاب کسی که دوست تو هست، و کتاب خوب و خوش انشائی هم نوشته - اهل کشت و کار هم هست جنوبی هم هست اما نوشته‌ها تو را به باد انتقاد گرفته، آفتابی میل هم نیست که مقدمه خود تو هم در کتابش باشد؟ ماجرای من و کشتکاران از این مقوله است، کتابی دلدیر نوشته، هزاران مطلب که دلش می‌خواسته در آن گذاشته، خوب و بی‌عیب هم نوشته، و در وسط سخن، محضاً لاله باستانی پاریزی را هم سبب مال داده - حالا اشکال کار این است که خود من هم دلم می‌خواهد بر چنین کتاب مقدمه بنویسم. به عقیده شما، این دیگر از چه مقوله‌ای است؟

هیچ راهی باقی نمی‌ماند، جز اینکه همه این کارها که شد، آن وقت خود ارادتمند دعا دعا کنند و از خداوند بخواهند که یک نثار با اوصاف پیدا شود، و بگوید: کتاب خوب است، انتشار آن بی‌نتیجه هم نیست، ضرورتی به کمره و بره کسی هم ندارد. منتهی من ناشر، پول زبان بسته را صرف چاپ کتاب خوب نمی‌کنم. کتاب خوبش را، هر مؤلف خوبی، باید بگذارد دم کوزه و آتش را بخورد.

از طنز گذشته، باید بگویم که من حافظ را موافق «سواران» ندیده می‌بینم که درباره آن سه توصیه فرموده، در توصیه اول عنوان مقدمه مرا از «بلا تکلیفی یک نویسنده» به «کاغذین جامه» تغییر داد، در توصیه دیگر، آنکس را «اهل بشارت» دانست «که اشارت داند»، که این اشارت و آن بشارت، به خواننده باز می‌گردد، و در آخر نیز گمان دارم خطاب به خود من فرموده، که از قول خود و او به کشتکاران بگویم:

راست چون سوسن و گل، از اثر صحبت پاک
بسر زبان بود ترا آنچه مرا در دل بود

مگر چه راهبست پُر از بیم، ز ما، تا بر دوست
رفتن آسان بُود، آر واقف منزل باشی

«سواران را چه شد» را من از دهه پایانی فروردین سالی، که به پایانش رسیده‌ایم، آغاز کردم، به سببی که در آغاز همین دفتر، آورده‌ام. در آن ماه آغازین سال، من به بستر بیماری افتاده بودم و بیشتر چشم به رفتن داشتم، نه روی به ماندن، که مقاله‌ای از استاد محمد ابراهیم یاریزی را به همانگونه که در «حال اهل شوکت» آورده‌ام، دیدم و خواندم، چون پنجاه سال که آنچه از او دیده بودم و خوانده، به شوق خواندم، و از آن بهره‌گرفتم.

در آن مقاله استاد، اشاره‌ای شده بود، به دیدار شیخ اجل، پیر بزرگ شیراز، با شیخ نوری، حلیه دار اردبیل، شیخ صفی، که در این باره، بر آن شدم، سخنی را با استاد در میان نهادم. در گفتگوی تلفنی، نفس نفس زنان، آنچه را که دریافته بودم، گفتم: «در پاسخ اشارت رفت که «آنچه را که گفتم بنویس»، گفتم: «توان نوشتن تمام» فرمود: «داروی دردت همین نوشتن است، بنویس».

به فرمودن او و عهد بستن خویش، به کار نوشتن شدم، که کار را در حد مقاله‌ای در حاشیه مقاله استاد، به پایان بردم. بیماری سخت بود و درد افزون از حد، اما درمانی که استاد فرموده بود شفا بخش و در نهایت سخن خواجه بزرگ شهرم، حافظ قرآن و شیراز، پیش روی من:

خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار
کاشفگی مبادت از آشوب باد دی
بر مهر چرخ و ثبوت او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد
جان دارونی که غم ببرد در ده‌ای صبی
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
فرایش باد هسر ورقش را بزیر پی

حشمت و سلطنت گل را به پند خواجه ندیده گرفتم و به «جان داروی» او که غم ببرد، در آن بیماری سخت، روی آوردم و تا نیمه شب نیمه خرداد، که گمان برده بودم که کار درمان را به پایان برده‌ام، قلم را از دست نگذاشتم، و در آن نیمه شب که قلم را به زمین گذاردم و دفتر را به کناری و سر را به بالش عافیتی، که از دم شفا بخش خواجه شهرم و داروی خواجه یاریز، یافته بودم، نهادم.

چون کار مقاله‌ای را، به دفتری با دویست و چهارده صفحه کشانده بودم، را ندیدم که دفتر را بی مشورت دوستان صاحب‌نظر ببرند، و بر این عزم، نسخ هائی از آن دفتر را، پیش یاران موافق فرستادم و چه خوب کردم، هر آنجا که

صد باد صبا از جای، با سلسله می‌رقصند

اینست حریف من، در، صد باد نیمانی

به رای خویش غم نگشتم، پند خواجه شهر و روزگارم، که دگران اگر فروگذارده‌اند و بیاد نمی‌آورند، به یاد آوردم که

فکر خود و رای خود، در عالم راندی -

کفرست در این مذهب، خود بینی و سرورائی

چون چنین کردم، و از مهر و سخن مهرآمیز استاد پاریزی و هم بزرگمرد آزاده مهندس عزت الله سبحانی و مرد صادق و استکبردار، سید احمد صدر حاج سید جوادی و راهنمایی دوست دیرین عقیدت‌دان حق شناسم، دکتر اسدالله کازرونی بهره‌مند شدم، به رنج برده دریغ نکردم، که اگر از این فرستادن دفتر به مشورت تنها، یادآوری دوست بنامم، نویسنده و مترجم گرانقدر، دکتر ابراهیم یونسی، و از پی آن گفته و منقح سخن شناس کردستانی مصطفی کیوان و بزرگمرد کرد یحیی صادق وزیر، آنچنان که در بخش «دریغ بونصر»ی این دفتر آورده‌ام، بدست آورده بودم، پس بود مرا، که به رای خود مغرور نگشتن خوشنود باشم، که سرودی را از تنگنای روستای دور افتاده، گرگنای، به روایت راوی به خاک خفته آن، شادروان «ابراهیم ابونصر» بر تارک سرود نروزی ایران زمین، که گمان دارم گسترده‌گیش همه پهنه ایران روزگاران گذشته باشد، از آن سوی جیحون تا آن سوی اترک و این سوی و آن سوی خلیج فارس، نشانده شد، به نشانی از

آن که در کردستان داشتند و دادند و من آن را به بخش «دریغ بونصرای» این دفتر آوردم.

از اینرو دریغ است که زبان‌شناسان و فرهنگ یابان، این کار را به هیچ گیرند و پی کار را نگیرند، که این سرود به یمن نیت راوی گرگنائی آن و همت و دقت گرانقدر دانشمند کردستانی، باید آغازی باشد برای شناخت، ناشناخته‌های دیگر از فرهنگ دیرپای ایران زمین.

خود می‌دانم، بی‌گمان باید صاحبان مروت نیز بدانند، که هفتاد سالگی آغاز مناسبی برای داعیه داری نیست، و اگر باشد و هنوز پیرانی به شباب «نجیده گان ز عمر» بخواهند طنز خواجه شیراز را به جد گیرند و «پیرانه سر، بکن هری، ننگ و نام را» بگوش سپارند، من که یکی از بخته‌های روی آورده به خود را در این اسپین هنگام و هنگامه زندگی، به گوش سپاردن پنندهای خواجه شرم و حافظ قرآن و شیراز می‌دانم، می‌دانم باید بیشتر بدین هشدار او گوش دارم. فلک ز پیری من کی حساب برگیرد که در این پیرانه سر، به هوس احضار دانی، به خوپردازی و خویشتن آرائی بپردازم و راه راست سلامت را بگذرم و به کردنه‌های پر خوف خطر خودپسندی و خودآرائی خود را گرفتار سازم، پس آنچه، که آورده‌ام، نه برای خویشتن است و نام‌آوری، که گفته‌هائیم را به حاشیه گفته‌های استاد پاریزی که خود او نیز حاشیه پرداز تاریخ ایران زمین است به دانائی، برای پیوند گذشته و اکنون و آینده، که از آن جوانان به روی سرزمینم است، که روزگار بر آنان خوش باد و خوشبختی پیشراشان باد به روزگاری که در پیش دارند.

چون آنچه را که در این دفتر آوردم، به اولین بار چنانکه رفت به دوپست و چهارده صفحه رسید، و در بازنگری دفتر را به بهار رسد و شصت صفحه رساند، که در نیمه شب یلدا، پایان پائیز و آغاز زمستان کار پایان گرفت تا به امروز که از روزهای پایانی زمستان است، با نوید دیدن بهار شیراز، همه را از همان مقاله بهاری خواجه پاریز، استاد دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی دارم، آن را به یمن هشتاد سالگی استاد و پنجاه و چهار سال معمولی از پاریز تا دانشگاه تهران، با دعای خیر برای فزونی عمر و حاصل بیش از پیش عمر آینده به استاد تقدیم می‌کنم و

نسخه پیش از انتشار این دفتر را، هدیه نوروزی، سال ۱۳۸۴ «موقوفه و بنیاد فرهنگی زین‌العابدین کشتکاران»، که پاگیریش اثر همگامی و همراهی گرامی برادر و خواهرم، محمدمامین و زرین تاج است، قرار می‌دهم، برای یاران و کسان موافق، که باز با بازبینی خویش، اگر لطفی و عنایتی باشد، تا پیش از کار نهائی چاپ این دفتر، اگر روا باشد و در لوح تقدیر محفوظ مانده، مرا از نظر خویش آگاه کنند، که من نمی‌هراسم از تجدید نظر. اثر، که هزارها نکته و گفته را می‌باید می‌آوردم و به پیر ذهنی از خط و طبع رفته و به بی‌دانشی فروگذارده شده است، چون یادداشتهای و نام نامه و پیوسته‌ها هنوز فراهم نیامده.

در اینجا نمی‌توانم از خرد و دانش شاعر بزرگ شهرم سید علی مزارعی چشم‌پوشم و یاد کنم که با حافظه خدادادی و دانش گسترده فرهنگی و شعری مرا به استادی یاری داد و هم دوست بزرگوار صاحب‌قدم دکترم محمدرضا محترری طبیب، در آشنای، که بخش «تا چند؟» این دفتر ناتمام می‌ماند، اگر مهر او با من به تمام نبود.

به حق‌شناسی باید از همت و سیرت جناب محمد برکت شیخ جوان و بزرگوار و دانشمند کتاب‌شناس و استاد محقق حق‌شناس یاد کنم، اگر او نبود مرا یارای سر و سامان دادن این دفتر با این جان نیز نبود و هم از آقای سیاوش نیک‌آئین نیز که در ترتیب کار این دفتر بهر روزید.

از جوانمردی به دور است، اگر به جوانمردی و دوست‌گرا نقدم دکترم سید ابراهیم (جمال) عطاران نیردازم، که بیمار خوش‌انتهای بوده و هستم که چنین طبیبی را بر سر دارم.

ضییب راه نشین درد عشق نشناسد

برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

عباس کشتکاران

یکشنبه شانزدهم اسفند ۱۳۸۳

فهرست بخشها

صفحه	بخش	صفحه	بخش
۱۴۹	۲۱- شاهباز سدره نشین	۱	۱- حال اهل شوکت
۱۵۳	۲۲- بصد نوا بگریید	۱۳	۲- صوفی دلق نژند
۱۵۷	۲۳- مرد ظالم مُرد	۱۷	۳- شبانِ راسای
۱۶۵	۲۴- کلک زبان بریده	۲۱	۴- شمر فر-وسی
۱۶۹	۲۵- پس از بدسگال	۲۹	۵- دریغ یونصرا
۱۹۱	۲۶- یکی مرده ناپدید	۴۱	۶- کای پایمردان دیر
۲۱۷	۲۷- سر و خشت	۴۷	۷- شاه رفت
۲۳۷	۲۸- تا چند؟	۷۷	۸- شمیر داوری
۲۵۹	۲۹- یاد آر زشمع مرده یاد آر	۸۷	۹- نر دولتان
۲۷۹	۳۰- این قصه دراز است	۹۵	۱۰- مهندس دانا
۲۸۷	۳۱- شاه بازی سرشک	۱۰۳	۱۱- ز سعدی ستان
۳۰۵	۳۲- خواجه صاحب قلم	۱۱۱	۱۲- شاهباز زرین بال
۳۳۳	۳۳- خورشید و ماه	۱۱۹	۱۳- اسب نفس بریده
۳۴۳	۳۴- سیمرخ جبار	۱۲۳	۱۴- مخامش
۳۵۷	۳۵- چشم خروس	۱۲۷	۱۵- دست حافظ
۳۷۱	۳۶- مرغکانِ تمساح	۱۳۳	۱۶- شاهین فتنه
۳۸۳	۳۷- پیر جبرئیل	۱۳۷	۱۷- فتاده از پی دین
۳۹۳	۳۸- مرغان قاف	۱۴۳	۱۸- غزلهای پهلوی
۴۰۹	۳۹- پایان مجلس و التماس دعا		۱۹- چرم پاره سینه کاوه
			۲۰- خانه تزویر و ریا